

به مبارکی و شادی بستان ز عشق جامی
که ندا کند شرابش که کجاست تلخکامی؟

چه بود حیات بی‌او؟ هوسی و چارمیخی
چه بود به پیش او جان؟ دغلی، کمین غلامی

غزل ۲۸۳۴ دیوان شمس مربوط به برنامه ۸۸۰ گنج حضور

مولانا از ندای شراب زندگی صحبت میکند که این لحظه میگوید کجاست انسان تلخکامی که او را زنده کنم؟ ندای زندگی برای زنده کردن انسان به عشق، به مبارکی و شادی. برای آزاد کردن انسان از شکنجه و هوسهای مرکز جسمی و بینا کردن چشم درون انسان به دغلبازی و حيله های من ذهنی که در این غزل، کمترین غلام نامیده شده است. من ذهنی کمترین غلام است زیرا با اینکه در خدمت زندگی است اما در مقایسه با سایر مخلوقات، از پایین ترین عقل و اتصال با زندگی برخوردار است.

ندای زندگی هر لحظه در پی این است تا انسان بیدار شود و جانش از شراب زندگی مست شود. پرده ای که میان انسان و زندگی کشیده شده و اجازه نمیدهد تا انسان ندای زندگی را بشنود، من ذهنی یا مرکز جسمی است. این جدایی که به اشتباه طولانی شده باعث تلخکامی انسان شده است.

مولانا در قصه «کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار، در جوی آب.» جلوه های زیبایی از شرح حال انسان تلخکامی که گوشش به ندای زندگی شنوا شده را بیان می‌سازد.

-قصه کلوخ انداختن تشنه از سر دیوار، در جوی آب مربوط به برنامه ۸۷۷ گنج حضور

در این قصه انسانی دردمند و تشنه آب زندگی، بر لب دیوار منیت خویش نشسته است. گرچه بسیار نزدیک به آب است اما بلندی دیوار که نماد بلندی من ذهنی اوست مانع از رسیدن او به آب آگاهی و حضور است.

بر لبِ جو بوده دیواری بلند

بر سر دیوار، تشنه دردمند

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۲

مانعش از آب، آن دیوار بود
از پی آب، او چو ماهی زار بود
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۳

هنگامی که انسان حقیقتاً خشت یک همانیدگی را بیندازد، دیوار منیتش تا حدی کوتاهتر شده، و ندای زندگی یا «بانگ آب» که ندایی شیرین و آشنا است را به گوش جان می شنود. جان انسان از این بانگ مست می شود و از آن پس به دنبال تجربه مستی، میخواد همانیدگی های بیشتری را بیندازد تا بیشتر و نزدیکتر بانگ آب را بشنود.

جایی که انسان «خشت انداز» یعنی کسی که یکبار تجربه عدم کردن مرکزش و شنیدن بانگ آب را داشته، «خشت کن» میگردد یعنی انسانی که با ابزارهای تبدیل یعنی پرهیز و صبر و شکر و همچنین عذرخواهی از زندگی و واهمانش به صورت پیوسته و متعهدانه به دنبال شنیدن هرچه بیشتر ندای زندگی است.

ناگهان انداخت او خشتی در آب
بانگ آب آمد به گوشش چون خطاب
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۴

چون خطاب یار شیرین لذیذ
مست کرد آن بانگ آبش چون نبیذ
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۵

از صفای بانگ آب، آن مُمتَحَن
گشت خشت انداز از آنجا خشت کن
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۶

در ادامه، در تمثیلی زیبا آب از تشنه میپرسد چه فایده ای در این خشت کنی برای تو هست؟ و مولانا از زبان انسان تشنه میگوید که این کار یعنی شناسایی و انداختن همانیدگی ها کار اصلی من است. این آگاهی، روشن کننده و پاسخ دهنده این سوال بزرگ ذهنی است که مقصود من از این سفر و گذر از دنیا چیست؟ مولانا میگوید: کار تو شناسایی و انداختن همانیدگی ها و سیر مراحل زنده شدن به زندگیست و تو باید آنقدر در این مسیر متعهدانه بکوشی تا لحظه تبدیل رخ دهد.

آب می‌زد بانگ، یعنی: هی تو را
فایده چه زین زدن خستی مرا؟
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۷

تشنه گفت: آبا مرا دو فایده است
من ازین صنعت ندارم هیچ دست
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۸

در ادامه مولانا مراحل این تجربه زیبا را شرح میدهد.

فایده اول سَماعِ بانگِ آب
کو بُود مر تشنگان را چون رباب
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۹۹

بانگِ او چون بانگِ اسرافیل شد
مُرده را زین زندگی تحویل شد
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۰

یا چو بانگِ رعدِ آیامِ بهار
باغ می‌یابد ازو چندین نگار
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۱

یا چو بر درویش، آیامِ زکات
یا چو بر محبوس، پیغامِ نجات
مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۲

این شرح مولانا باعث شد تا از خودم بپرسم آیا من هیچ یک از این فایده ها و نشانه ها را تجربه کرده ام؟ آیا آهنگ زیبای عالم معنا را شنیده ام؟ آیا از شنیدن این بانگ جانم زنده و چابک شده است؟ آیا باغ درونم از باران بهاری زندگی با طراوت و شاداب شده است؟ و در نهایت آیا پیغام مبارک آزادی از حبس تن را به گوش جانم شنیده ام؟

در ابیات بعدی، مولانا میفرماید که انسانهای زنده به زندگی از راههایی غیر از آنچه ذهن می‌شناسد ندای زندگی را می‌شنوند، مانند ارتعاشی بر دل که حتی از فاصله‌های دور قابل شناسایی و زنده کننده است، این ارتعاش می‌تواند به لطافت و ظرافت نسیمی مانند بوی پیراهن یوسف باشد که چشمان یعقوب را بینا کرد.

چون دَمِ رحمان بُودِ کان از یَمَن

می‌رسد سویِ محمد بی دَهَن

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۳

یا چو بویِ احمدِ مُرسَلِ بُودِ

کان به عاصی در شفاعت می‌رسد

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۴

یا چو بویِ یوسفِ خوبِ لطیف

می‌زند بر جانِ یعقوبِ نحیف

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۵

از سوی دیگر با باز پس گرفتن هوشیاری از ذهن و انداختن هر هم هویت شده گی، قد من ذهنی کوتاهتر می‌شود و جان انسان به زندگی زنده تر می‌شود. کندن این سنگ‌های چسبنده هم هویت شده گی و کوتاهتر ساختن دیوار منیت، سر فرود آوردن و سجود در برابر زندگی را موجب می‌شود، که در نهایت موجب قرب و نزدیکی بنده به حق می‌شود.

فایدهٔ دیگر که هر خشتی کزین

بَرکنم، آیم سویِ ماءِ مَعین

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۶

کز کمیّ خشت، دیوارِ بلند

پست‌تر گردد بهر دفعه که کند

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۷

پستی دیوارِ قربی می‌شود

فصلی او درمانِ وصلی می‌بود

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۸

سجده آمد کنند خشتِ لُزب

موجبِ قربی که وَّاسْجُدْ واَقْتَرِبْ

مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۲۰۹

لحظه ای که قرب یا نزدیکی به حق حاصل شد، انسان زنده به حضور، مست و دلخوش، از کنار ایوان زندگی، بر دنیای ذهنی مینگرد و در شگفتی است از اینکه چگونه جانش از می خام و اصیل زندگی که بی واسطه دریافت می‌کند مست و زنده شد.

همه خلق در کشاکش تو خراب و مست و دلخوش

همه را نظاره می‌کن هله از کنار بامی

ز تو یک سؤال دارم بکنم دگر نگویم

ز چه گشت زر پخته دل و جان ما، ز خامی

غزل ۲۸۳۴ ، دیوان شمس

با سپاس و احترام

لادن از کانادا